شکوهِ سال‌گشتگی

نویسنده: دکتر عبدالرضا عشقی‌پور

تاریخ انتشار: 16 Khordad 2585 باستانی برابر با June 6, 2026 میلادی



نوشتن از شکوهِ سال‌گشتگی، آن هم در دنیایی که شیفته‌ی جوانیِ گذراست، وظیفه‌ای است برای بازگرداندنِ معنا به حیات. در ادامه، درک و تحلیل شخصی‌ام را تقدیم‌تان می‌کنم تا مانند من پیر شدن را از زاویه‌ای متفاوت ببینید.

در فرهنگِ واژگانِ جهانِ مدرن، «پیری» اغلب با واژگانی چون فرسودگی، زوال و از دست دادن هم‌نشین شده است. اما اگر از لنزِ حقیقت به این گذار بنگریم، پیری نه یک پایان، که «اوج» یک سمفونی است؛ لحظه‌ای که تمامِ نت‌های پراکنده‌ی جوانی، در هارمونیِ خِرد به وحدت می‌رسند. پیری، فصلی است که در آن نقاب‌های سنگین بلاهت فرو می‌ریزند و انسان، عریان‌تر و صادقانه‌تر از همیشه، با خویشتنِ خویش روبرو می‌شود و افکار خود را راحت‌تر بیان می‌کند.

این نوشتار، دعوتی است به تماشایِ زیباییِ نهفته در چین و چروک، خطوطِ چهره و ستایشی است بر دگرگونیِ نگاهی که تنها با گذشتِ زمان صیقل می‌یابد.

سالیان است که جهان، مفهومِ «زیبایی» را در بندِ تقارنِ صورت، شادابیِ پوست و درخششِ چشمانِ بی‌تجربه محبوس کرده است. اما زیباییِ حقیقی، پدیده‌ای ایستا نیست؛ بلکه جریانی است که با زمان عمیق‌تر می‌شود. وقتی به چهره‌ای سال‌خورده می‌نگریم، در واقع با یک «تاریخ‌نگاریِ بصری» روبرو هستیم. هر چین و چروکی که بر پیشانی یا گوشه‌ی چشمان نقش بسته، امضایِ تجربه‌ای است که با بهایی گزاف به دست آمده. چروک‌های دورِ دهان، یادگارِ خنده‌هایی هستند که از پسِ تلخ‌ترین گریه‌ها جوانه زده‌اند؛ و خطوطِ عمیقِ پیشانی، ردپایِ تفکراتی هستند که در شب‌های تنهایی، روح را صیقل داده‌اند. در این فصل، چشمانِ انسان از بندِ "دیدن" رها می‌شود و به مقام "درک کردن" می‌رسد؛ انگار تو گویی پرده‌ای از مقابلِ نگاهت کنار می‌رود و زیبایی را نه در تفاخرِ رنگ‌ها، بلکه در جزئیاتِ ساده‌ی هستی، در طعمِ یک

فنجان چای نعناع، در رقص نور بر یک دیواری کاهگلی و شاید حتی در لبخندِ یک رهگذر، پیدا می‌کنی. پیری، زمانِ سبک‌بار شدن است؛ ریختنِ تمامِ تعلقاتِ بیهوده‌ای که سال‌ها بر شانه حمل می‌کردی تا سرانجام بتوانی با جانی رها، به تماشای شکوهِ هستی بنشینی.

در هنرِ ژاپنی مفهومی به نام «وابی-سابی» وجود دارد که ستایش‌گرِ زیبایی در نقص‌ها و آثارِ زمان بر اشیاء است. یک ظرفِ سفالیِ ترک‌خورده که با طلا بند زده شده، ارزشمندتر از یک ظرفِ نویِ بی‌هویت است. انسانِ سال‌خورده نیز همان ظرفِ گران‌بهایی است که ترک‌هایش را با طلایِ خرد و صبوری بند زده است. چشمانی که تلاطمِ روزگار را دیده‌اند، برقی متفاوت دارند. این درخشش، دیگر نه از سرِ هیجانِ خام، بلکه ناشی از «آگاهی» است. زیباییِ یک فردِ مسن، در وقارِ اوست؛ در نحوه‌ی نشستن، سخن گفتن و حتی در سکوت‌های طولانی‌اش. این زیبایی، از درون به بیرون نشت می‌کند.

پیری، زمانِ طلوعِ «آنِ» انسانی است؛ همان جذابیتِ مرموزی که با کرم‌های جوان‌کننده و جراحی‌های زیبایی به دست نمی‌آید، بلکه محصولِ به صلح رسیدن با خویشتن است. بزرگ‌ترین دستاوردِ پیر شدن، نه در جسم، که در جان رخ می‌دهد. دیدِ انسان نسبت به دنیا، از یک نگاهِ «مالکانه» به یک نگاهِ «ناظرانه» تغییر می‌کند.

در جوانی، بخش بزرگی از انرژیِ ما صرفِ این می‌شود که چگونه به نظر می‌رسیم و دیگران درباره‌ی ما چه می‌اندیشند. پیری، این زنجیر را می‌گسلد. انسانِ سال‌خورده، دیگر نیازی به اثباتِ خود ندارد. او می‌داند که کیست و از پسِ این دانستن، به آزادیِ غبطه‌برانگیزی دست می‌یابد. این رهایی، نگاهِ او را به دنیا شفاف می‌کند. او دیگر به دنبالِ تسخیرِ قله‌ها نیست؛ بلکه از تماشایِ دشتی که در پایِ قله گسترده شده، لذت می‌برد.

جوانی، فصلِ کلیات و اهدافِ بزرگ است؛ اما پیری، فصلِ کشفِ شکوه در «هیچ» است. برای کسی که خزانِ عمر را لمس کرده، رقصِ یک برگ در باد، طعمِ میوه‌ای رسیده و شیرین، یا صدایِ نجوایِ باران بر سقف، معنایی فراتر از ماده پیدا می‌کند. دیدِ انسان در پیری، «تلسکوپی» می‌شود؛ او می‌تواند پیوندهای پنهان میانِ پدیده‌ها را ببیند. او می‌فهمد که زندگی، نه در آن اتفاقاتِ بزرگِ تیتروار، بلکه در لابه‌لای همین ثانیه‌های معمولی جریان داشته است.

ترس از پیری، در حقیقت ترس از «زمان» است. اما زمان، برای کسی که می‌داند چگونه با آن رفاقت کند، نه یک دشمن، که یک آموزگار است. جوانی، با تمامِ زیبایی‌اش، لبریز از اضطرابِ انتخاب، ترس از شکست و تلاطم‌های عاطفی است. ولیکن پیری، نشستن بر ساحلِ آرامش و تماشایِ آن طوفان‌هاست. سال‌خوردگی به ما می‌آموزد که «این نیز بگذرد». این جمله برای یک جوان، فقط یک شعار است، اما برای یک پیر، یک حقیقتِ زیسته شده است. این صبوریِ عمیق، به انسان قدرت می‌دهد تا با ناملایماتِ زندگی، نه با خشم، بلکه با لبخندی از سرِ خرد روبرو شود.

در این دوران، قلب‌ها وسیع‌تر می‌شوند. کینه‌های قدیمی، رنگ می‌بازند و جای خود را به درکِ ضعف‌های بشری می‌دهند. انسانِ سال‌خورده، خود و دیگران را راحت‌تر می‌بخشد، چرا که می‌فهمد همه‌ی ما بازیگرانِ خسته‌ی یک نمایشِ پیچیده‌ایم. این بخشش، باری سنگین را از دوشِ روح برمی‌دارد و فضایی برای عشقِ بی‌قید و شرط فراهم می‌کند.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که: «چرا ما باید از پیر شدن بترسیم؟»

ریشه‌ی ترسِ ما از پیری، در فرهنگِ «مصرف‌گرایی» است که ارزشِ انسان را به میزانِ بهره‌وری و جذابیتِ جنسی‌اش تقلیل می‌دهد. سیستم‌های اقتصادی، جوانی را می‌ستایند چون جوانان، مصرف‌کنندگانِ بهتری هستند. اما حقیقت این است که، «ناتوانیِ جسمی، به معنای ناتوانیِ فکری نیست» در حالی که تن فرسوده می‌شود، فکر می‌تواند در اوجِ جوانی

و بالندگی باقی بماند. تنهایی، می‌تواند به خلوتِ متعالی بدل شود و پیری فرصتی است برای خودشناسی، که در شلوغیِ میانسالی هرگز میسر نبود.

پیر شدن، غروبِ آفتاب زندگی نیست؛ بلکه تغییرِ زاویه‌ی تابشِ آن است تا گوشه‌های تاریکِ جان را روشن‌تر کند. اگر بتوانیم پیری را به عنوانِ بخشی از فرآیندِ «کامل شدن» بپذیریم، دیگر از هر موی سپید نخواهیم هراسید. هر تارِ موی سپید، نوری است که از درون به بیرون تافته تا راه را برای نسل‌های بعد روشن کند.

موی سپید را فلکم رایگان نداد من این رشته را به‌نقد جوانی خریده‌ام

رهی معیری

بیاییم به جای جنگیدن با زمان، با وقار در آغوشش بگیریم. بیاییم به چروک‌هایمان افتخار کنیم، چرا که آن‌ها مِدال‌های افتخاری هستند که زندگی بر سینه‌ی شجاعان نصب کرده است. پیری، زمانِ چیدنِ میوه‌های درختی است که سال‌ها با اشک و لبخند آبیاری‌اش کرده‌ایم؛ و چه زیباست تماشایِ درختی که در پاییزِ عمر، با برگ‌های طلایی‌اش، بیش از هر بهاری پُرمی‌درخشد.

زیبایی در "بودن" است، نه در "ماندن" در یک سنِ خاص، و پیری، عمیق‌ترین شکلِ "بودن" است.

یک انسان را احساس بیهودگی می‌کُشد، نه پیری.